

متن پیاده سازی شده جلسه دوازدهم سال دوم درس خارج اصول فقه 26 مهرماه 1401

صفحات 111 و 112 : کلیک کنید

بسم الله الرحمن الرحيم

پرسش

سؤال: آیا از آیه ﴿يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا \* \* بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا﴾ می توان استفاده کرد که واضع خداوند متعال است؟ به این نحو که خداوند الفاظ را وضع می کند و آن را به زمین یاد می دهد و زمین هم در قیامت آن را تلفظ کند و شهادت دهد. یا اینکه بگوییم خداوند قدرت بر تکلم و تحدیث را حتی به ما دون بشر به صورت اشاره و نظائر آن و نه لزوماً وضع خاص لفظ برای معنا یاد داده است. یا آیه دیگر ﴿وَقَالُوا لَجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ در اینجا پوست هایشان علیه آن ها شهادت می دهند.

جواب: به نظر ما آیاتی را که در اختیار داریم نوبت به این آیات نمی دهد. در مورد این آیات باید توجه داشت که آیا مثلاً به خلق الفاظ است یا به رساندن معنای مراد، مثلاً به شکل مجسم؛ چون ما اوضاع قیامت را نمی دانیم که مفاهمه را به چه نحوی برقرار می کنند. بله، این مقدار را می دانیم که حتی مجرم هم محاکمه می شود با اینکه آثار جرم هویدا است یا حتی مجرم در مقابل فعل خداوند اعتراض می کند که آن زمین و فرشته هایی که بر علیه من شهادت می دهند خلق تو هستند.

بعد از روایت وارد شده ای که در اینجاست این آیه شریفه مطرح می شود: ﴿الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ یا آیه ﴿وَقَالُوا لَجُلُودِهِمْ﴾ مطرح می شود، یعنی در آن زمان دست، پا، اعضاء و جوارح شهادت می دهند و در این زمان است که شخص نمی تواند چیزی بگوید و دیگر حجتی برای او باقی نمی ماند و ﴿فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾. لذا در اینطور موارد با اینکه آثار جرم مجرم هویدا است ولی خداوند او را محاکمه می کند و گویا یک حقی را برای مجرم قائل می شود که سخنش را بگوید ولی این به قصد اقناع و احترام صورت می گیرد. بنابراین از این آیات نمی توان استفاده کرد که واضع خداوند است، ولی نهایتش این است که بگویید از آن اشعاری استفاده می شود منتهی در بحث علمی اشعار ارزش ندارد بلکه باید به مرز ظهور یا صراحت برسد.

بیان مسأله

بعد از اینکه بیان کردیم که نزاع غیر واقعی است و برای روشن شدن آن برخی از شبهات و شواهد را مطرح کردیم، مخصوصاً که پذیرفتیم وضع همان اختصاص و ایجاد علقه است کما اینکه مشهور هم به آن قائل است. منتهی فرق مختار ما با بعضی دیگر از اعلام این است که آن ها بر خلاف ما نزاع را واقعی می دانند و بعد آن اشکالات را بیان می-کنند. اصولاً وضع از همین اختصاص شروع می شود و شاید مرحله بعد از آن «تعهد» باشد.

مرحوم خوئی (که مسلکشان تعهد است) قائل هستند که نزاع لفظی نیست و واقعی است. از جمله اقوالی که ایشان بیان می کنند همان تعبیری است که بیان کردیم لفظ وجود تنزیلی معناسست. ایشان در مقابل آن می فرمانید باید توجه داشت که وضع یک مسأله عرفی است و ساده ترین جوامع و مردم وضع را دارند و بلکه دیوانه ها و حیوانات هم وضعی دارند. و لذا یک حقیقت این چینی را تفسیر به وجود تنزیلی معنا می کنید؟

جواب: این بیانی که مرحوم خوئی داشتند به اینکه «تعهد الواضع أنه متى اراد معنى وتعقل و اراد افهام الغير تكلم باللفظ كذا» آیا همه افراد (حتی قاصرین) آن را متوجه می شوند؟ اگر بله، پس چطور این را می فهمند اما وضع را نمی فهمند؟

مضافاً آیا حیوانات هم تعهد دارند؟ البته می توان چنین توجیه کرد و گفت «تعهد کلّ شیء بحسبه»، یعنی حیوانات که با هم صحبت می کنند آن ها با هم یک قراری دارند که از آن تعبیر به تعهد می شود و نه اینکه مراد تعهد قراردادی دو فرد عاقل با هم باشد.

مرحوم خوئی در عبارتی که دارند می فرمایند: «وضع حقیقه عرفیه». بعد این را تا حیوانات هم لحاظ می کنند، حال اگر چنین باشد دیگر عرفیه نخواهد بود بلکه باید بگوییم «حقیقه کونیّه» که حتی کلّ هستی که حیوانات هم شامل آن است را در بر بگیرد. تحلیل وضع و تفاهم در نصوص دینی

در اینجا باید بررسی کنیم که آیا از قرآن و روایات چیزی برای وضع استفاده می شود؟ به همین خاطر در چند جهت بررسی می شود:

1. آیا در قرآن و روایات در مورد وضع چیزی مشخص شده است؟ 2. بحث تفاهم چطور برقرار شده است؟ مرحوم نائینی قائل بودند که واضح خداوند است، با این حال بسیاری از اعلام این را قبول نداشتند.

البته ناگفته نماند که این تنها یک بحث اسلامی نیست که فقط عالمان مسلمان از آن بحث کرده باشند بلکه این ها بحث های زبان شناختی است که مربوط به فلسفه زبان است و یک بحث جهانی و فراگیر است. در بین عالمان مسلمان هم اصولی ها و هم غیر اصولی ها به آن پرداختند، مثلاً مفسران به مناسبت تفسیر برخی آیات در مورد آن بحث کردند.

در ما نحن فیه کاری به غیر مسلمانان و مسلمانان از حیث اسلامی بودنش نداریم و تنها از این حیث بررسی می کنیم که آیا وضع از آیات و روایات استفاده می شود؟

شاید أقدم بر همه آیات، آیات اوائل سوره الرحمن باشد. قال الله تبارک و تعالی: ﴿الرَّحْمَنُ \* \* عَلَّمَ الْقُرْآنَ \* \* خَلَقَ الْإِنْسَانَ \* \* عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾. شاهد ما در اینجا دو آیه آخر است. در اینجا نحوه ترتیب آیات چنین است که بر ترتیب خارجی انطباق ندارد، چرا که قاعده آن چنین است که گفته شود ﴿الرَّحْمَنُ \* \* خَلَقَ الْإِنْسَانَ \* \* عَلَّمَهُ الْبَيَانَ \* \* عَلَّمَ الْقُرْآنَ﴾.

مفسران معمولاً در مورد این آیات چنین گفتند که درست است که ترتیب خارجی عکس آن است، ولی از نظر عظمت، قرآن و تعلیم قرآن بزرگ تر است و لذا از این لحاظ بخاطر تفخیم و تعظیم شأن قرآن جلوتر آمده است. یا اینکه می توان اینطور بگوییم اتفاقاً آیه بر همان ترتیب واقعی است و بحث عظمت دادن به قرآن هم نیست، چون در معتقدات ما چنین است که قرآن قبل از نزول بر پیامبر (ص) به فرشتگان یاد داده شده (یعنی اول بر آسمانیان عرض شده است) و بعد که خلقت انسان مطرح شد، آن وقت بیان آمد و به بشر یاد داده شد، لذا اگر چنین باشد این ترتیب صحیح است.

حالا آیا مراد از «خَلَقَ الْإِنْسَانَ» آدم ابو البشر است یا مراد جنس بشر است یعنی انسان های قبل آدم؟ (چون از لحاظ علمی و روائی آمده که قبل از حضرت آدم (ع) بشر بوده است).

در قرآن یک تعبیر آدم و یک تعبیر انسان دارد، به اینکه مراد از «آدم» شخص حضرت آدم (ع) باشد، مثل آیه شریفه: ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾. مراد از انسان هم انسان هایی که وجود داشتن است.

شاهد دیگر در سوره واقعه است: ﴿إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ \* \* فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ \* \* لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ \* \* تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾.

در اینجا قاعده این است که اول گفته شود «تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ» با اینکه ترتیب چنین نیست. لذا بگوییم اتفاقاً این سیر طبیعی است که قرآن یک جایگاهی در آسمان دارد و جز مطهرون کسی نمی تواند با آن ارتباط پیدا کند. بعد به مرحله نزول آن بر بشر اشاره می کند.

به نظر ما آنچه از این آیات شریفه به دست می آید پیچیده نیست و در کلمات مفسران هم خیلی واضح معنا شده است، مثلاً طبرسی در مورد «عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» می گوید: «أى النطق و الكتابة و الخط و الفهم و الافهام، حتى يعرف ما يقول و ما يقال له». منظور از «عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»، یعنی همین وسیله ارتباط مانند نطق، کتابت، خط و ... .

یا اینکه «عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» را یک سیر تدریجی حساب کنیم به اینکه خداوند متعال در یک سیر تدریجی غیر محسوس به بشر یاد داده است. حال اگر چنین معنا کنیم، این سازگاری دارد که بشر واضح باشد و خداوند بشر را الهام به این کارها کند.

یا اینکه «عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» ناظر به یک تعلیم دفعی باشد یا کالدفعی باشد و نه مثلاً در بستر زمان (مثلاً در طول 500 هزار سال)، که اگر چنین باشد حداقلش این است که وضع از خداوند متعال شروع شده است. اما به نظر می رسد در اینجا نمی-خواهد اشاره به سیر تدریجی بکند، مثلاً در مورد «عَلَّمَ الْقُرْآنَ» نمی خواهد بگوید در طول 500 هزار سال رخ داده است بلکه ظاهرش این

است که بر فرشتگان عرضه شد.

یا در مورد «خَلَقَ الْإِنْسَانَ» هم خلقت یک امری است که انسان خلق می شود. یعنی اگر بخواهد نعمت باشد و در کنار خلق انسان باشد نباید مانند وضع بشر در طول صدها هزار سال باشد.

بعضی از اعلام مانند مرحوم طباطبائی عبارتی دارند که: «بِإِلْهَامِ بَاطِنِي مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ» به اینکه خداوند متعال الهام به بشر کرد، مثلاً وقتی بشر را خلق کرد قوه شهوت، غضب، حبّ نفس و نطق را قرار داد تا بتواند مفاهمه کند.

**الحمد لله رب العالمين**